الگوها و اسوه‏ها

اويس قرنى (پارسايى از سرزمين يمن)

جواد محدّثى‏

اويس كيست؟

اويس، مردى مؤمن، مخلص و نيك رفتاربود. پدرش «عامر» نام داشت و از قبيله بنى قَرَن بود كه يكى از شاخه‏هاى طايفه مراد به شمار مى‏رفت.

تاريخ ولادت اويس، دقيقاً معلوم نيست. او در قبيله خود مى‏زيست و به شتربانى مشغول بود و در خلوتِ صحرا و تأمّلات تنهايى، به جهان و آفريدگار هستى مى‏انديشيد. در ضمنِ شتربانى و تلاش براى تأمين معاش خود، به مادر پيرش هم كمك مى‏كرد و عصاى دست وى بود. همين مسئله سبب شده بود كه نتواند زودتر در پى گمشده‏اش يعنى آيين يكتاپرستى و خاتم پيامبران برود و اسلام را بشناسد و مسلمان شود.(1)

شوق ديدار

آوازه بعثت پيامبر خدا (ص) مدت‏ها بود كه به گوش اويس رسيده بود، اما شرايط براى هجرت از يمن و آمدن به زيست‏گاه خاتم رسولان فراهم نبود. تا آن‏كه روزى از مادرش اجازه خواست به يثرب هجرت كند و از نزديك، پيامبر (ص) را ببيند و اسلام را از زبان او بشنود. مادرش اجازه داد، اما شرط كرد كه سفرش طولانى نشود و در مدينه زياد نماند و همين كه پيامبر را ديدار كرد برگردد. همين اندازه هم براى «اويس» مغتنم بود و فرصتى مبارك.

وى راه دراز يمن تا مدينه را طى كرد و به شوق ديدار پيامبر وارد آن شهر شد و پرسان پرسان خانه آن حضرت را جويا شد و به آن‏جا رفت، اما به او گفتند كه رسول مكرّم اسلام در مدينه نيست و در سفر است. اويس بى آن‏كه موفق به ديدار سيماى پيامبر شود، چون به مادرش قول داده بود زود برگردد، دل از مدينه كند و به سوى يمن برگشت. اين ماجرا از خوش قولى اويس و احترام به مادرش حكايت دارد.

وقتى رسول خدا (ص) از سفر بازگشت، پرسيد: آيا كسى به سراغ من و خانه‏ام آمده بود؟ گفتند: شتربانى از يمن به نام «اويس» آمده بود، سلام فرستاد و برگشت. پيامبر خدا (ص) فرمود: آرى، اين نور اويس است كه در خانه ما به هديه گذاشته است.(2)

اشتياق ديدار، فقط از سوى اويس نبود، پيامبر نيز شوق ديدار آن مؤمن مهاجر را ابراز مى‏كرد. از سخنان آن حضرت درباره اويس اين است كه فرمود: «انّى لاجد روح الرّحمان من قبل القرن، واشوقاه اليك يا اويس القَرَن!؛(3) من بوى بهشت را از سوى قَرَن استشمام مى‏كنم (شميم‏هاى بهشتى از سوى قَرَن مى‏وزد). آه! كه چه مشتاقِ تو هستم، اى اويس قرن!»

اين تعبير، به عبارت‏هاى مختلف از قول پيامبر درباره اويس نقل شده، كه همه حاكى از محبت و عنايت خاص ايشان به آن مؤمن پاك‏دل است. در منابع تاريخى، او را سرور عابدان و چهره معروفِ زاهدانِ برجسته و «زاهد مشهور» ياد كرده‏اند.(4)

وى ساده مى‏زيست، جامه‏اى ساده و پشمين مى‏پوشيد و اهل تلاوت قرآن و عبادت و گريه و تهجّد بود.(5)

ايمان غايبانه‏

از ويژگى‏هاى اويس قرنى آن بود كه با وجود نديدن حضرت رسول (ص)، معرفت و ايمان او سرشار بود و بدون ديدن هم، رسالتِ آن حضرت را پذيرفته و به دين خدا ايمان عميق داشت. پيامبر خدا (ص) درباره او فرموده بود: «يؤمن بى و لا يرانى؛(6) به من ايمان مى‏آورد، در حالى كه مرا نمى‏بيند.»

در نقل‏هاى متعددى آمده است كه پيامبر (ص) براى او مقام شفاعت قائل بود و مى‏فرمود: به اندازه قبيله مُضَر و ربيعه، با شفاعت او وارد بهشت خواهند شد و مى‏فرمود: هر يك از شما او را ديد، سلام مرا به او برساند.(7)

رسيدن به اين درجه از ايمان و فضيلت، در سايه بصيرت و حق‏شناسى او بود كه نديده، مشترى گوهر نفيس اسلام شده بود و ديدار نكرده، صد دل به رسول رحمت باخته بود.

حمايت از ولايت‏

سال‏ها گذشت و رسول خدا (ص) از دنيا رفت. در زمان خليفه دوم، اويس قرنى فرصتى يافت كه به مدينه بيايد. مردم با ديدن او به ياد سخنان پيامبر درباره وى افتادند. خليفه دوم و ديگران، بنا به توصيه پيامبر، از او خواستند تا درباره آنان دعا و استغفار كند.(8)

وى در مدينه ماند و تصميم گرفت به كوفه برود و در آن‏جا ساكن گردد. كسانى از قبيله او نيز آن‏جا مى‏زيستند. پس از مدتى مديد كه انزوا اختيار كرده بود و كسى از او خبر نداشت، در دوران خلافت امير مؤمنان (ع)، وقتى آن حضرت به جنگ صفّين مى‏رفت، در منطقه ذى‏قار فرمود: از طرف كوفه هزار نفر به يارى شما مى‏آيند، نه كم و نه زياد. آنان تا پاى جان به بيعتى كه با من مى‏كنند وفادار مى‏مانند.(9) مدتى گذشت تا اين‏كه كسانى از راه رسيدند و شمار آنان 999 نفر بود. ابن عباس تعجب كرد، زيرا اميرالمؤمنين (ع) خبر از آمدن سپاهى هزار نفره داده بود. ناگهان ديدند شخصى از دور مى‏آيد، پشمينه پوش و سلاح بر كف و مسلّح. آمد و با اميرالمؤمنين بيعت كرد. حضرت نامش را پرسيد. گفت: اويس هستم. حضرت فرمود: حبيبم، پيامبر خدا (ص) خبر داد كه من مردى از امت او را درك خواهم كرد به نام اويس قرنى كه از حزب خدا و حزب رسول است، مرگش با شهادت است و به شمار قبيله ربيعه و مضر، شفاعت مى‏كند.(10)

حضور اين مسلمان مجاهد در آن صحنه، هم ياران على (ع) را خرسند كرد، هم مولاى متقيان را شاد گرداند. او نيز براى شناختِ حق و باطل، يك «ميزان» بود؛ مثل عمار ياسر. در همان جبهه وقتى يكى از ياران معاويه كه اهل شام بود، دانست كه اويس قرنى در لشكر اميرمؤمنان است، به دليل حديثى كه از پيامبر درباره ايمان و شايستگى او شنيده بود، از سپاه شام جدا شد و به لشكريان امام على (ع) پيوست.(11)

شهيد جبهه حق‏

اويس قرنى كه براى حمايت از ولىّ خدا اميرالمؤمنين على (ع) در جبهه نبرد صفّين حضور يافته بود، خود را براى هرگونه فداكارى تا مرز شهادت آماده ساخته بود. در مناجات‏هاى خويش مى‏گفت: خداوندا! مرا شهادتى نصيب گردان كه برايم موجب بهشت و رزق گردد.

در گرماگرم جنگ، با عزمى استوار جهاد كرد و در پياده نظام سپاه امام على (ع) جان‏فشانى مى‏نمود و ديگران را به مقاومت و اتمام كار فرا مى‏خواند. چنان مردانه مى‏جنگيد كه سلاح و شمشيرش شكست و با تنى مجروح پس از آن جهاد مقدس، به شهادت رسيد. در پيكر او بيش از چهل زخم يافتند.

حضرت امير (ع) بر پيكر آن شهيد نماز خواند و همان‏جا دفن شد.(12)

چند گوهر از اويس قرنى

در كتاب‏هاى حديث و تاريخ، جملات نغرى از اويس قرنى نقل شده است كه براى بهره‏گيرى بيشتر، چند نمونه از سخنان او را ترجمه مى‏كنيم:(13)

1 . به كوچكى گناهت منگر، ببين چه كسى را نافرمانى كرده‏اى! اگر گناهت را كوچك بشمارى، خدا را كوچك شمرده‏اى.

2 . از شهرت بيزارم و تنهايى را دوست دارم، زيرا تا با اين مردم هستم، اندوهم بسيار است.

3 . حق گويى و صراحت، برايم دوستى باقى نگذاشته است.

4 . رفعت را در تواضع يافتم، و رياست را در خيرخواهى براى مردم، و مروّت و جوان‏مردى را در صدق و راستى، و شرافت را در قناعت، و راحتى را در زهد و پارسايى، و افتخار را در فقر، و نسبت و خويشاوندى را در تقوا.

5 . از شبى كه صبح‏دم آن قيامت است، بترس.

6 . مرگ و ياد مرگ، براى مؤمن شادمانى نگذاشته است.

7 . ايمانى زيباست كه با علم آراسته شود و علمى كه همراه عمل باشد و عملى كه با بردبارى قرين گردد.

8 . هر كه خدا شناس باشد، چيزى بر او پنهان نماند و هر كه با خدا مأنوس شود، وحشت نكند.

9 . دلى كه آميخته به شك گردد، موعظه سودش نبخشد.

10 . دعا پشت سر ديگرى بهتر از ديدار اوست، چرا كه تظاهر و ريا در آن نيست.

به اين اميد كه صفاى يمنى و ايمان و شوق اويس قرنى، دل‏هايمان را با رسول مدنى پيوند زند و الگوگيرى از آن سرمشق پارسايى و جهاد، ما را از ياران ولى عصر (عج) سازد.

پي نوشت ها:

1) منتخب التواريخ، ص 154 و حلية الاولياء، ج 2، ص 87.

2) معارف و معاريف، ج 1، ص 311.

3) بحارالانوار، ج 9، ص 637.

4) ر.ك: اعيان الشيعه، ج 3، ص 514 - 513؛ به نقل از: حلية الاولياء.

5) اعيان الشيعه، ج 3، ص 513.

6) بحارالانوار، ج 42، ص 155.

7) سيدحيدر آملى، جامع الاسرار، ص 26.

8) اسدالغابه، ج 1، ص 153.

9) قاموس الرجال، ج 2، ص 47.

10) همان، ص 221.

11) همان، ص 219.

12) اعيان الشيعه، ج 3، ص 516؛ اسدالغابه، ج 1، ص 153.

13) متن عربى اين سخنان در اعيان الشيعه، جلد 3، صفحه 516 آمده است.